

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Literary-Cultural

ادبی - فرهنگی

دیپلوم انجنیر خلیل الله معروفی

برلین - ۲۰ نومبر ۲۰۱۶

صف - صاف و صفاء - صافی

بعد از وقفه ای کوتاه، باز یکجائی^۱ به شهر و بازار لغات می‌رویم و از دریچهٔ دستور دری و صرف عربی به کاوش چند کلمه می‌پردازیم.

داکتر "آذرتاش آذرنوش" در کتابش معنون به "راههای نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی" به استناد گفته های زبانشناسان فرنگی گوید:

«عمده ترین وجه اشتراک زبانهای سامی، اصل سه حرفی بودن (سه حرف ساکن) کلمات است...»^۲ (ختم نقل قول)

این سخن بدین معناست، که کوچکترین کلمه در زبانهای سامی - به شمول "عربی" - سه حرف ساکن دارد، که در عربی به شکل سمبولیک با "ف + ع + ل" (فعل) نشان داده شده به نام "ثلاثی" یاد می‌گردد. به احتمال قوی از همین سبب است، که در حدّ و مورد چند کلمهٔ معدود "دو حرفی" عربی کاری را مرعی می‌دارند، تا نصاب "سه حرفی بودن" را تکمیل نماید. کلمهٔ "صف" نیز از همین قبیل است، که حرف دوم آن را مشدد گرفته و در هیئت "صف" می‌انگارند؛ هم در گفتار و هم در تحریر.

همه به نکوئی دریافته ایم، که در زبان دری لغات و کلمات عربی فراوان سراغ می‌گردد، که کلّ بدنهٔ این زبان را در بر می‌گیرد، از زبان عامیانه و شفاهی گرفته، تا زبان ادبی و مکتوب. حکمت و کمال زبان دری مگر در استفاده از چنین کلمات است، چون ما هرو مرو مجبور نیستیم، تا کلمات عربی را کاملاً در تطابق با استعمال اعراب، به کار ببریم. چه بسا کلمات عربی را، که ما مردم به مفهوم غیر عربی آنها به کار می‌بریم و چه بسا کلمات را، که دری‌زبانان به قاعدهٔ عربی ساخته و استعمال می‌کنند، که نه در بین اعراب سراغ می‌گردد و نه در کتب لغت و لغتنامه های عربی قابل دستیاب است.

^۱ "یکجائی" اصطلاح زیبایی عامیانهٔ کابلی است، که به لفظ ادبی "متفقاً" شود و خواننده خود قضاوت کند، که کدام یک رساتر است!!!
^۲ صفحهٔ ۸۴ کتاب "راههای نفوذ فارسی در فرهنگ و زبان عرب جاهلی"، اثر "داکتر آذرتاش آذرنوش"، چاپ دوم، بهار ۱۳۷۴، انتشارات توس، تهران، چاپ چاپخانهٔ حیدری

یگانه نکته ای را، که زبان دری خود را بدان پایبند و به صورت غیر مستقیم، "مکلف" نگه داشته است، املائی این کلمات است، که - بالاخر تا بالعموم - به شیوه اعراب است!!! با این مقدمه برویم و لغات عنوانی را بکاویم، که همه عربی اند و جهت تشریح اصولی خود، محتاج صرف عربی:

صَفّ (صَفَف):

این کلمه سه حرفی در زبان عربی، هم در هیئت "اسم" به کار می رود و هم در هیئت "فعل"؛ چنان، که چنین شیوه ای در مورد بسا کلمات عربی صادق است. وقتی "صَفّ" را در معنای "رسته، خط و ردیف" استعمال کنیم، از مفهوم "اسمی" آن کار گرفته ایم. ولی وقتی آن را در معنای "در یک رسته بودن" یا "در یک خط قرار گرفتن" و یا "در عین ردیف واقع شدن" استعمال نمائیم، از مفهوم "فعلی" آن استفاده کرده ایم. در زبان دری/فارسی مگر "صَفّ" را تنها و تنها در مفهوم "اسمی" آن استفاده می کنند؛ و در همین حالت است، که در هیئت "صُفوف" جمع ساخته می شود.

صافّ (صافف):

"صافّ" در اصل خود "صافّف" است، بر وزن "قاسم و قالب و باطل و نادر و ظاهر و حاضر و ناظر"، که "اسم فاعل" از کلمه "صَفّ" در وجه فعلی و مصدری آن است - "صافّف" مگر مدغم گشتن دو "ف" بیهم در یک "ف" مشدد را نیز نشان می دهد. جهت مزید توضیح باید گفت، که در زبان عربی تنها از "فعل" و "مصدر" می توان صیغه ها و مشتقات مختلف از فاعل و مفعول و صفت و ظرف و آله و غیرهم را ساخت، نه از "اسم"!!!

"صاف" در اصل عربی خود در معنای "قرارگیرنده در یک رسته و خط و ردیف" است. دری/فارسی - زبانان اما این کلمه را از زمانه های بسیار قدیم تا به امروز، به جای کلمه "صافی" عربی و در معنای "پاکیزه" و "نیالوده" به کار می برند، که شرحش بعداً و به تفصیل خواهد آمد. اگرچه بعضاً حتی در روزگاران قدیم نیز، کلمه "صافی" را در "زبان دری" به مفهوم اصلی عربی آن به کار می برده اند. در تاریخ بیهقی چنین می خوانیم:

«الحکایة فی معنی السیاسة من الامیر العادل سبکتگین رحمة الله علیه

از خواجه بونصر شنیدم رحمة الله گفت:

یک روز خوارزمشاه التونتاش حکایت کرد و احوال پادشاهان و سیرت ایشان می رفت و سیاست که به وقت کنند، که اگر نکنند راست نیاید. گفت: هرگز مردی چون امیر عادل سبکتگین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدائی و دانش و همه رسوم مُلک. گفت: بدان وقت که به بُست رفت و بایتوزیان را بدان مکر و حیلت برانداخت و ولایت او را صافی شد، یک روز گرمگاه در سرای پرده به خرگاه بود به صحرای بُست و من و نُه یار من»^۳

^۳ اقتباس از مقاله «بُرد» قمارباز و باخت "سیاستمدار" این قلم مؤرخ ۱۱ نومبر ۲۰۱۶ در پورتال "افغانستان آزاد - آزاد افغانستان"

استاد ابوالفضل "بیهقی"، سرمنشی سلطان "مسعود غزنوی" - همانا "مسعود اول" - در متن بالا و جای جای دیگر کتاب خود، کلمه "صافی" را در مفهوم اصل عربی آن و در معنای "پاک" استعمال کرده است. و "حافظ شیرازی" نیز عین مفهوم عربی کلمه "صافی" را اراده می کند، وقتی گوید:

نقدِ صوفی نه همه صافی و بیغش باشد

ای بسا خرقه، که مُستوجبِ آتش باشد

یعنی طینت "صوفی" همیشه "پاک و پاکیزه و نیالوده" نیست، و چه بسا خرقه هاینده، که باید در آتش انداخته شوند!!!

صفاء:

کلمه "صفاء" نیز مانند "صف"، مفهوم دوگانه دارد، که:

- یکی "اسمی" ست و در معنای "پاکی و پاکیزگی و بیغشی"

- و دیگر "فعلی" و "مصدری" ست و در معنای "پاک گردیدن" و "پاکیزه و بیغش شدن"

دری زبانان به عکس اعراب "صفا" را به حیث "صفت" استعمال می کنند و چنین استعمال کم هم نیست. اگر مثال بزنی، کلمات "سلامت" و "صحت" در جملات ذیل معنای وصفی دارند:

"به کلی سلامت است"

و یا

"ما همه صحت هستیم".

چون درین جملات، "سلامت" به عوض "سالم" و "صحت" به جای "صحتمند" به کار رفته است، در حالی "صحت و سلامت" در مفهوم اصلی خود، هر دو هیئت اسمی دارند. پس:

وقتی "آب صفا" گوئیم، یا گوئیم "ایطو صفا شده، که بل میزنه" و یا "آینه واری صفا شد" کلمه "صفاء" را در وجه وصفی استعمال کرده ایم. و به خاطر مفهوم وصفی کلمه "صفاء" است، که از آن اسم معنی و یا اسم مصدر "صفائی" را ساخته اند. مگر وقتی ترکیب "باصفاء" را بر زبان رانیم، "صفاء" را در هیئت "اسم" مد نظر گرفته ایم و چنین است، مفهوم اصلی "صفاء"، که با چسپاندن پیشوند "با" از آن "صفت" ساخته شده است. و این را هم خوب می دانیم، که پیشوندهای "با" و "بی" فقط در پیوند با "اسم"، ترکیبات وصفی می سازند. چنان، که "باغیرت و بی غیرت" گوئیم و یا "باوقار و بی وقار" و "بیریاء" "بیوفاء" و "بیکس" و "بی غل و غش" و "باعلم" و "بادانش" و "باتمکین" و صدها و هزاران دیگر آن.

صافی:

"صافی" اسم فاعل کلمه "صفاء" ست، در مفهوم مصدری و فعلی آن. کلمه "صافی" در تداول اصل عربی خود در معنای "پاک و پاکیزه و بیغش" است.

دری زبانان در قسمت کلمه "صافی" دو کار را کرده اند، که استعمال کلمات عربی را در مفهوم غیر عربی آن نشان می دهد:

- یکی تعدیل و جانشین ساختن کلمه "صافی" با "صاف"، که تداول عام دارد، و در تمام قلمرو زبان دری دیده می شود؛ از افغانستان گرفته تا ایران.

- و دیگری استعمال کلمه "صافی" به معنای غیر عربی آن

علاوه بر آن کلمه "صافی" در افغانستان و ایران دو مدلول کاملاً متفاوت دارد. بدین معنی:

در حالی، که "صافی" به حیث "اسم آله" در هردو کشور معمول است، مدلول "صافی" در ایران آن است، که در ملک ما آن را "چلو صاف" گویند. و اگر دقیقتر گفته شود، ایرانیان "چلو صاف" مامردم را به نام "چلو صافی" یاد می کنند. و آنچه را مردم افغانستان به نام "صافی" یاد می کنند، عبارت است از دستمال و یا توتۀ تکه کهنه ای، که آشپزان با آن دیگ و ظروف آشپزخانه را پاک کنند. درینجا اما پرادوکسی عجیب در تعبیر "صافی" دیده می شود، بدین معنی، که "صافی" برخلاف معنای اصلی عربی خود، هیچ گاه "پاک و ستره" نیست. گفته می توانیم، که در یک آشپزخانه افغانی، چنل ترین و سیاه و چرک ترین چیز، خود "صافی" ست و چنین است، طنز و طیره و ریشخند روزگار!!!

بعدها "صافی" در موارد دیگر نیز استعمال گردید، از قبیل ماشین و آلات.

بعد ازین، که در مورد "صافی" این همه سخن جاری گشت، بهتر است در مورد کلمه "صافی" نکته آخرین هم گفته شود:

قویاً حدس می زنم، که "صافی" مامردم ترکیب دری از کلمه "صاف" با پسوند "ی" باشد، بدین معنی، که با اضافه کردن پسوند آله "ی" بر کلمه وصفی "صاف" به وجود آمده باشد. نظیر این ترکیب را در کلمه "پاکی" نیز می یابیم، که با چسبیدن "ی" بر صفت "پاک" حاصل شده است.

و وقتی "پاکی" می گویم، "اسم آله" منظور من است؛ همان آله تراشیدن ریش و موی سر، که مثال بارز آن در مثل معروف کابلی تبارز می کند:

سر تاس، از پاکی خلاص!!!

در حالی، که در سطور بالا "پاکی" را در مفهوم "استرّه" استعمال کرده ایم، این کلمه معنای دیگری هم دارد، که معادل "سترگی" (ستر دگی) و "صفائی" ست و شاید بتوان گفت، که معنای اصلی "پاکی" هم همین است!!!